

۱۵۷۳۸۸۱

سرسختی

قدرت اشتیاق و پشتکار

www.ketab.ir

سرشناسه	:	داکورت، آنجلا.
عنوان و پدیدآور	:	Duckworth, Angela
مشخصات نشر	:	سرسختی؛ قدرت اشتیاق و پشتکار
مشخصات ظاهری	:	تهران، نوین توسعه، ۱۳۹۵.
شابک	:	۳۳۶ صفحه.
فهرست نویسی	:	۹-۵-۹۶۸۴۳-۶۰۰-۹۷۸
یادداشت	:	فیپا
موضوع	:	Grit; 2016
رده‌بندی کنگره	:	روانشناسی موفقیت، پشتکار
رده‌بندی دیویی	:	BF ۶۳۷ / م۸د۲ ۱۳۹۵
شماره کتابشناسی ملی	:	۵۸۱ ۴۵۳۸۰۰۱

تمامی حقوق این اثر، از جمله حق انتشار تمام یا بخشی از آن،
برای ناشر محفوظ است.

عنوان:	سرسختی
مؤلف:	آنجلا داکورث
مترجم:	سمانه سیدی
ویراستار:	نگین موزرم‌نیا
چاپ:	۱۴۰۳، چاپ پانزدهم، ۱۰۰۰ نسخه
ناشر:	نشر نوین توسعه
شابک:	۹۷۸-۶۰۰-۹۶۸۴۳-۵-۹
قیمت:	۳۲۰/۰۰۰ تومان

تعهد ما به حفظ محیط‌زیست

کاغذ بالکی، کاغذی سبک، خوش‌رنگ و زیست‌محیطی است که در کشورهای باران‌خیزی همچون سوئد و فنلاند تولید می‌شود و مخصوص تولید کتاب است. کتاب‌های نشر نوین بر روی این کاغذها چاپ می‌شوند تا علاوه بر ساختن تجربه خوب مطالعه برای خوانندگان‌مان، با هم، گامی در حفظ محیط‌زیست برداریم.

 Nashrenovin.ir

 Nashrenovin.ir

 Nashrenovin

فهرست

۱۱	پیشگفتار.....
۱۵	بخش ۱) سرسختی چیست و چرا مهم است
۱۷	فصل ۱) حضور به موقع.....
۳۱	فصل ۲) نگذارید استعداد گمراهتان کند
۵۵	فصل ۳) تلاش دوبرابر استعداد مهم است.....
۷۳	فصل ۴) چقدر سرسخت هستید؟
۱۰۳	فصل ۵) رشد سرسختی
۱۱۹	بخش ۲) رشد سرسختی از درون به بیرون
۱۲۱	فصل ۶) علاقه
۱۴۷	فصل ۷) تمرین
۱۷۷	فصل ۸) هدفمندی
۲۰۷	فصل ۹) امید
۲۳۷	بخش ۳) رشد سرسختی از بیرون به درون
۲۳۹	فصل ۱۰) پرورش سرسختی در فرزندان
۲۶۹	فصل ۱۱) میدان‌های تمرین سرسختی
۲۹۳	فصل ۱۲) فرهنگ سرسختی
۳۲۳	فصل ۱۳) جمع‌بندی
۳۳۴	تقدیر و تشکر
۳۳۵	درباره‌ی نویسنده

پیشگفتار

نوجوان که بودم کلمه‌ی نابغه را خیلی می‌شنیدم.

همیشه پدرم بود که بحث را به این سمت می‌کشاند. دوست داشت بی هیچ مقدمه‌ای بگوید: «می‌دانی، تو هیچ وقت نمی‌توانی نابغه باشی!» این اظهارنظر ممکن بود هر زمانی گفته شود؛ سر میز شام، حین پیام‌های بازرگانی وسط سریال یا وقتی روزنامه‌ی *وال استریت ژورنال* در دست، روی مبل لم می‌داد.

یادم نمی‌آید چه پاسخی به او می‌دادم. شاید فقط وانمود می‌کردم که چیزی نشنیده‌ام.

پدرم همیشه به نبوغ و استعداد فکر می‌کرد و برایش بسیار مهم بود که چه کسی بیشتر از دیگران این دو موهبت را دارد. او حتی به میزان هوش خودش هم اهمیت می‌داد و درباره‌ی هوش خانواده‌اش هم همین قدر دغدغه داشت.

البته تنها من مشکل او نبودم. از نظر پدرم، خواهر و برادرم هم نابغه نبودند. با معیارهای او هیچ کدام از ما نبوغ انیشتین را نداشتیم و ظاهراً این موضوع برایش سرخوردگی بزرگی بود. پدرم نگران بود که این میزان هوش باعث محدود شدن دستاوردهایمان در زندگی شود.

دو سال پیش برنده‌ی جایزه‌ی مک‌آرتور شدم که گاهی آن را «جایزه‌ی نبوغ» نیز می‌نامند. برای بردن این جایزه نیازی نیست خودتان اقدام کنید یا از دوستان و

همکارانتان بخواهید سفارشتان را بکنند. در عوض، کمیت‌های محرمانه شامل برترین افراد حوزه‌ی تخصصی شما انتخاب می‌کنند که چه کسی کارهای مهم و خلاقانه‌ای انجام داده است.

بعد از تماس غیرمنتظره‌ای که این خبر خوش را به من داد، نخستین واکنشم آمیزه‌ای از قدردانی و شگفت‌زدگی بود. بعد هم به پدرم و اظهارنظرهای گاه‌وبیگاهش درباره‌ی توانایی‌های هوشی‌ام فکر کردم. البته او اشتباه نگفته بود؛ من این جایزه را به‌خاطر این نبوده بودم که از خیلی از همکاران روان‌شناسم باهوش‌تر بودم. در عوض، او به سؤال نادرست «آیا او نابغه است؟» پاسخی درست داده بود: «نه، نابغه نیست.»

تماس مرکز مک‌آرتور یک ماه پیش از اعلام رسمی جوایز بود و در این مدت من اجازه نداشتم این خبر را غیر از همسرم، به کسی دیگر بگویم. همین موضوع به من زمان داد تا درباره‌ی جنبه‌های جالب این موقعیت هم فکر کنم. دختری که بارها به او گفته بودند نابغه نیست، درنهایت برنده‌ی جایزه‌ی نبوغ شده بود. او برنده‌ی این جایزه شد، چون دریافته بود که آن چه درنهایت به دست می‌آوریم، بیشتر به اشتیاق و پشتکارمان بستگی دارد تا استعدادهای ذاتی‌مان. او با این‌که در مدرسه‌هایی با استانداردهای واقعاً سخت‌گیرانه تحصیل کرده بود، اما در پایه‌ی سوم نمره‌ی کافی برای ورود به برنامه‌ی ویژه‌ی نخبگان و تیزهوشان را کسب نکرده بود. پدر و مادرش مهاجران چینی بودند، اما او آموزشی در خصوص ارزشمندی پشتکار ندیده بود و برخلاف کلیشه‌های رایج، نمی‌توانست حتی یک نُت با پیانو یا ویولن بزند.

صبح روزی که جایزه‌ی مک‌آرتور اعلام شد، به خانه‌ی پدر و مادرم رفتم. آن‌ها قبلاً خبر را شنیده بودند. اقوام هم پشت‌سرهم زنگ می‌زدند تا به من تبریک بگویند. سرانجام وقتی زنگ خوردن تلفن تمام شد، پدرم رو به من کرد و گفت: «به وجودت افتخار می‌کنم.»

در آن لحظه پاسخ‌های زیادی در ذهنم داشتم، اما فقط گفتم: «ممنونم، پدر.»

یادآوری گذشته سودی نداشت، چون می‌دانستم او واقعاً به من افتخار می‌کند.